

بی کس و تنها قلم در کف...

سوختم چندان که خاکستر شدم، گرما ندارم
غیر فکر مملکت در سر، من تنها ندارم
بی قلم چون مُرده‌ام، در گور اگر مأوا ندارم
نیست این خود کرده را تدبیر و من حاشا ندارم
جام من از غم چنان پر شد که دیگر جا ندارم
بی وفا مردم! جفا تا چند؟ دیگر «نا» ندارم
فرصت جنگ و گریز از حلقه‌ی اعدا ندارم
انتظار دوستی از دوستان اصلا ندارم
در بساط آهی کنم با ناله تا سودا ندارم
جنبشی دیگر به غیر از رعشه‌ی اعضا ندارم
یا بود روشن جهان؟ من دیده‌ی بینا ندارم؟
گرچه می‌سوزد مرا اول که دست و پا ندارم
دوستی گر معنی اش این است! من دعوا ندارم
با چنین خلقی دگر کاری در این دنیا ندارم
من، سر بشنیدن این بوق و این کرنا ندارم
جز جفا جای وفا از دوستان حتا! ندارم
منتی بر هیچ کس از هیچ‌رو اما ندارم

من یکی پروانه‌ام کز سوختن پروا ندارم
بی کس و تنها قلم در کف، به فکرت می‌نشینم
زنده‌ی بیدارم، آری از قلم زنده است جانم
عمر خود کردم تبه تا با قلم پیوند بستم
زندگی جامی ست نیمی از خوشی، نیمی ز غم پُر
ناتوان افتاده‌ام در چنگ این نامهربانان
دشمنان زخمم به قصد جان زنند و دست تنها
دشمنی را هر زمان در انتظارم تا بتازد
بر بساطم دست دنیا پشت پایی زد که دیگر
در عذاب التهاب و اضطرابم روز تا شب
آیدم آینده بس تاریک در چشم جهان بین
بیمناکم آتشی گیرد، بسوزد خشک و تر را
انتظار از دشمنانم نیست، اما دوستداران!
خلق ایران ست این گر، خاک عالم بر سر من!
می‌دمد هر کس ز خودخواهی فقط شیپور خود را
یاورم کس نیست، اما دشمن‌ام بسیار باشد
می‌کنم خدمت امین، تا می‌توانم، بهر مردم

آزادی

تو را رها نکنم تا رسم به آزادی
که ره نبرد به از تو کسم به آزادی
زده است بخت مرا حق رقم به آزادی
زنم همیشه به هر جا قلم به آزادی
فراشتم ز قلم، این علم به آزادی

قلم به نام بلندت قسم به آزادی
قلم همیشه علمدار حق و معرفتی
تمام هستی من خواستار آزادی ست
بگو به دشمن من، ای قلم که تا دم مرگ
امین همیشه قلم عشق جاودان من است